

۱۱. وزن فُعْلان: عُفْران
۱۲. وزن فَعَلَ: عَمَلَ
۱۳. وزن فَعَلَ: صَخَرَ
۱۴. وزن فُعْلَى: بُشْرَى
۱۵. وزن فَعَلَةٌ: غَلْبَةٌ
۱۶. وزن فَعَلَةٌ: سَرِقَةٌ
۱۷. وزن فَعَالٍ: آيَاب
۱۸. وزن فَعَالٍ: صِرَاف
۱۹. وزن فَعَالٍ: سُؤَال
۲۰. وزن فَعَالَةٌ: زَهَادَةٌ
۲۱. وزن فَعَالَةٌ: عِبَادَةٌ
۲۲. وزن فَعَالِيَّةٌ: كَرَاهِيَّةٌ
۲۳. وزن فُعُولٍ: قُبُول
۲۴. وزن فُعُولٍ: دُخُول
۲۵. وزن فُعُولَةٌ: صُعُوبَةٌ
۲۶. وزن فُعُولَةٌ: ضُرُورَةٌ
۲۷. وزن فَيُعُولَةٌ: بَيِّنُوتَةٌ
۲۸. وزن تَفَعَالٍ: تَكَرَّر
۲۹. وزن فَعْلُوتٍ: جَبْرُوت
۳۰. وزن فَعِيلٍ: حَنَق
۳۱. وزن مَفْعَلٍ: مَنَدَم
۳۲. وزن مَفْعِيلٍ: مَرَجِع
۳۳. وزن فَعِيلٍ: طَنَبِن
۳۴. وزن مَفْعَلَةٌ: مَحْمَدَةٌ
۳۵. وزن مَفْعَلَةٌ: مَقْرُوتَةٌ
۳۶. وزن فَعَلَ: هَدَى
۳۷. وزن تَفَعَالٍ: تَذَكَار
۳۸. وزن فَعِيلِيٍّ: خَلِيفِيٍّ
۳۹. وزن مَفْعُولٍ: مَيِّسُور

۴۰. وزن فاعِلَةٌ: كاذِبَةٌ

۴۱. وزن فَيُعِلُّوَةٌ: كَيِّتُوتَةٌ

۴۲. وزن مَفْعُلٍ: مَعُون

بعضی از اوزان مصادر ثلاثی مجرد که افاده معنای مبالغه و تکرار می‌کند: ۱. تَفَعَالٍ و تَفَعَالٍ است: تَزْحَال و تَلْعَاب و تَبِيان. ۲. فَعِيلِيٍّ: خَلِيفِيٍّ و رَمِيٍّ و مَيِّسِيٍّ.

### مصادر مزيدیه

مصدر ثلاثی مزيدیه دوازده وزن دارد:

۱. اِفْعَالٍ، اِكْرَام

۲. تَفَعَّلٌ، تَقَدَّمَ

۳. تَفَعَّلٌ، تَعَرَّفَ

۴. مُفَاعَلَةٌ، مُكَاتَبَةٌ

۵. تَفَاعُلٌ، تَخَاصُمٌ

۶. اِفْتِعَالٌ، اِقْتِدَارٌ

۷. اِنْفِعَالٌ، اِنْصِرَافٌ

۸. اِسْتِفْعَالٌ، اِسْتِخْرَاجٌ

۹. اِفْعِلَالٌ، اِخْضِرَارٌ

۱۰. اِفْعِوَالٌ، اِجْلِوَاذٌ

۱۱. اِفْعِیْلَالٌ، اِخْمِیْرَارٌ

۱۲. اِفْعِیْعَالٌ، اِخْدِیْدَابٌ

مصدر رباعی مزيدیه نیز سه وزن دارد:

۱. تَفَعَّلُلٌ، تَزَلُّزُلٌ

۲. اِفْعِنَالٌ، اِخْرِنِجَامٌ

۳. اِفْعِلَالٌ، اِقْشِغْرَارٌ

### مصدر میمی

از ثلاثی بر وزن مَفْعَلٍ می‌آید: مَنظَرٌ،

مَضْرَب، مَرَمِي. جز هفت لفظ که استثناء است: مَجِي، مَرَج، مَسِير، مَصِير، مَشِيب، مَرْفِق و مَقِيل.

أَخَذَة. و از غیر ثلاثی بر وزن مصدر همان باب مختوم به تاء تأنیث: اِنطَلَقْتُ اِنطِلَاقَةً.

و از سالم مضموم العین در مضارع بر وزن مَفْعِل است: مَطَّلِع، مَرْفِق. و از سالم مکسور العین در مضارع بر وزن مَفْعِل و مَفْعَلَة است: مَرْجِع، مَفْدِرَة، مَفْرَقَة.

اسم نوع مصدری است که بر هیئت وقوع فعل دلالت می‌کند: خَبَرْتُهُ خَبْرَةً الحَکِيم. که از ثلاثی بر وزن فِعْلَة است: وَقْفَة و مِشِيَة. و از غیر ثلاثی هموزن اسم مره همان باب است: حَسَنُ اللّٰئِلِطِلَاقَة، قَبِيح المَعاشِرَة.

از مثال واوی صحیح اللام فقط بر وزن مَفْعِل می‌آید: مَوْرِد، مَوْعِد، مَوْجِل و از معتل اللام بر وزن مَفْعَلَة است: مَغْصِيَة، مَأْوِيَة. در بیش از سه حرفی بر وزن مضارع مجهول همان باب با تبدیل حرف مضارعت به میم مضموم می‌آید: مُنْحَدِر، مُضْطَبِر، مُزْدَحَم.

اگر مصدر خود در اصل مختوم به تاء باشد واجب است در مره آن را به چیزی که دلالت بر یک بار وقوع کند و در نوع به چیزی که دال بر صفت و چگونگی وقوع باشد مقید کنیم تا با مصدر محض اشتباه نشود مانند رَحِمْتُهُ رَحْمَةً و اِحْدَةً یا ما رَحِمْتُهُ غَيْرَ رَحْمَةٍ یا دَخَرَجْتُهُ دَخْرَجَةً لاَ غَيْرَ یا خَبَرْتُهُ خَبْرَةً حِكْمِيَّةً.

#### مصدر صناعی

اسم منسوبی است که با تاء مصدری جمع شود و معنی مصدر بدهد که از اسم فاعل و اسم مفعول و افعال تفضیل و اسم جامد و اسم عَلَم و نفس مصدر و مصدر میمی و غیر آن ساخته می‌شود: عَالَمِيَّة، مَنوُوعِيَّة، اَزْجَحِيَّة، اِنْسَانِيَّة، عُثْمَانِيَّة، اِسْنَادِيَّة، مَصْدَرِيَّة.

#### اسم مکان و اسم زمان

اسم مکان بر جای وقوع فعل و اسم زمان بر وقت وقوع آن دلالت می‌کند. اسم مکان و زمان از ثلاثی اگر عین الفعل مضارعش مضموم یا مفتوح باشد بر وزن مَفْعَل می‌آید: مَطْبَع، مَذْبَح و اگر عین الفعل مضارعش مکسور باشد بر وزن مَفْعِل است: مَجْلِس، مَنزِل.

#### اسم مره و اسم نوع

اسم مره مصدری است که دلالت بر وقوع فعل یک بار می‌کند: صَرَبْتُهُ صَرَبَةً. اسم مره از فعل ثلاثی بر وزن فِعْلَة می‌آید:

یازده لفظ از این قاعده مستثنی است که با آنکه عین الفعل مضارعشان مضموم است به کسر عین و بر وزن مَفْعِل آمده‌اند:

مَسْجِد، مَشْرِق، مَغْرِب، مَطْلِع، مَجْزِز، مَرْزِق، مَفْرِق، مَسْكِن، مَنَسِك، مَنِيْت و مَسْقِط.

اما از مثال همواره بر وزن مَفْعِل می آید: مَوْعِد، مَوْجِل و از ناقص همواره بر وزن مَفْعَل: مَطْوِي، مَزْمِي.

از غیر سه حرفی نظیر مصدر میمی همان باب ساخته می شود: مُخَدَع از أَخَدَع و مُدْخَل از أَدْخَلَ.

وزن مَفْعَلَة برای دلالت بر کثرت وجود چیزی در جایی می آید: مَأْبَلَة، مَأْسَدَة.

### اسم آلت

اسمی است که بر ابزار انجام دادن کاری دلالت می کند و از ثلاثی متعدی ساخته می شود و سه وزن دارد: مَفْعُول، مِفْعَلَة، مِفْعَال: مَبْرَد، مَبْنَسَة، مِفْتاح و کلماتی چون مِصْفَاة و مِرْقَاة و مِزْمَار برگرفته از صفا و رَقِي و زَمْر که فعل لازمند نادرند. این سه وزن قیاسی ندارند ولی اغلب در معتل اللام وزن مِفْعَلَة است چون: مِطْوَاة و مِشْوَاة و مِضْفَاة. الفاظ نادری چون مُنْخَل و مُدْهِن و مُكْحَلَة و مُدَّق و مُسْعَط و مَنَارَة و مُشْط اسمهایی هستند که قطع نظر از قاعده اشتقاق اسم آلت، برای مسمیات خود وضع شده اند و در حکم اسم جامدند.

اسم آلت غیر مشتق ضابطه ای ندارد و بر اوزان گوناگون می آید: مانند: قَدُوم، سِكِّين و قَاس

### اسم فاعل و اسم مفعول

اسم فاعل بر انجام دهنده کاری دلالت می کند و از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید: نَاصِر، فَاتِح از نَصَرَ و فَتَح و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مضارع معلوم همان باب با تبدیل حرف مضارعت به میم مضموم است: مُكْرِم، مُسْتَخْرِج، مُتَقَدِّم، مُدْخِرَج. از يُكْرِم و يَسْتَخْرِج و يَتَقَدِّم و يَدْخِرَج.

اسم مفعول بر کسی یا چیزی که فعل بر آن انجام گرفته دلالت می کند و از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُول می آید: مَضْرُوب، مَكْتُوب، مَأْخُود. از صَرَب و كَتَب و أَخَذ.

و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مضارع همان باب با تبدیل حرف مضارعت به میم مضموم و فتحه دادن حرف ماقبل آخر آن ساخته می شود: مُكْرِم، مُسْتَخْرِج و مُتَدَخِرَج از يُكْرِم و يَسْتَخْرِج و يَتَدَخِرَج.

تنبیه ۱: قیاس بر آن است که اسم فاعل و اسم مفعول از فعل خود، خواه مجرد یا مزید گرفته شود اما بعضی الفاظ بندرت از این قیاس خارجند از جمله أَمْحَل الْبَلَد اسم فاعلش بجای مُمْحِل، مَاحِل آمده و أَمْلَح، مَالِح و أَيْقَع، يَافِع و اسم مفعولِ أَحَبَّهُ بجای مُحَبِّب (مُحَبِّب)، مَخْبُوب و أَحَبَّهُ، مَخْجُون و أَحَمَّهُ، مَخْمُوم و أَزْكَمَّهُ، مَزْكَوم و أَسْلَهُ، مَسْلُول.

۲: اسم مفعول و مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان از مافوق ثلاثی به

لفظ واحدی می آیند و تشخیص آنها از یکدیگر فقط به قراین معنوی است.

اسم فاعل همان باب می آید و جز از فعل لازم ساخته نمی شود: مُطْمَئِن، مُسْتَقِيم، مُعْتَدِل.

### صفت مُشَبَّهَة

صفت مُشَبَّهَة آن است که بر وجود صفت یا حالتی بدون قید زمان در کسی یا چیزی دلالت کند برخلاف اسم فاعل که مقید به زمان است.

تبصره: هر اسم فاعل یا مفعولی که معنی حدوث از آن منظور نباشد و دلالت بر دوام و ثبوت کند نیز صفت مُشَبَّهَة است گرچه بر وزن فاعل یا مفعول باشد: طَاهِرُ الْقَلْبِ، مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ، مُعْتَدِلُ الْقَامَةِ.

صفت مُشَبَّهَة از ثلاثی سماعی است و بر اوزانی بسیار بنا می شود که مشهورترین آنها عبارتند از:

### افعل تفضیل

افعل تفضیل صفتی است که بر افزون بودن وصفی در کسی یا چیزی از دیگری دلالت کند و بر وزن أَفْعَل برای مذکر و فُعْلَى برای مؤنث می آید مانند أَكْبَرُ، كُبْرَى و از آن رویدان افعل تفضیل گفته اند که با صفت مُشَبَّه ای که بر وزن أَفْعَل می آید مانند أَحْمَر تفاوت داشته باشد. افعل تفضیل فقط از فعل ثلاثی مجرد متصرف معلوم تام قابل مفاضله که به رنگ و عیب دلالت نکنند می آید: أَعْظَمُ، أَحْسَنُ. الفاظ أَحْمَدُ از حَمِيدُ و أُعْطِيَ از أُعْطِيَ و أَخْصَرُ از أُخْصِرُ که برخلاف این قاعده آمده اند استثنا و بسیار نادرند.

تبصره: اگر وصف مطلق افعالی که دلالت بر رنگ و عیب و پیرایه دارند بر وزنی غیر از أَفْعَل آمده باشد مانعی ندارد که صفت تفضیلی آنها بر وزن أَفْعَل ساخته شود مانند أَقْبَحُ و أَشْنَعُ که صفت مشبّه آنها، چنان که گذشت، قبیح و شنیع است. افعل تفضیل مجرد از معنی تفضیل بجای

۱. وزن فَعْل، خَشِين

۲. وزن أَفْعَل، أَبْيَض

۳. وزن فَعْلَان، سَكْرَان

۴. وزن فَعِيل، سَلِيم

۵. وزن فَعَال و فَعَال و فَعَال، شَجَاع و شِجَاع و شُجَاع.

۶. وزن فَعْل، صَغْب

۷. وزن فَعْل، حَسَن

۸. وزن فاعِل (در صورتی که دلالت بر ثبوت کند)، طَاهِر

۹. وزن فَعْل، صُلْب

۱۰. وزن فَعْلَان، عَزِيَان

۱۱. وزن فَعِيل، سَيِّد (سَيِّود)

اگر صفت مُشَبَّه دلالت بر رنگ یا عیب یا پیرایه ای کند قیاساً بر وزن أَفْعَل می آید:

أَسْوَدُ، أَعْرَجُ، أَبْلَجُ

و در بیش از سه حرفی بر وزن

- اسم فاعل یا صفت مُشَبَّهه نیز آمده است: الله أَعْلَمُ به معنی خدا عالم است. وَ أَعَزُّ وَ أَمْنَعُ به معنی عزیز و منیع.
- برای ساختن اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد یا افعال دال بر رنگ و عیب و پیرایه صفت تفضیلی به صورت مصدری منصوب به سبب تمیز بودن پس از کلماتی از قبیل اشدّ و اکبر و امثال آن می آید: هُوَ أَوْسَعُ إِخْتِيَارًا مِنْ أَخِيهِ وَ أَكْثَرُ إِخْتِرَامًا لِأَيِّهِ. کلمات خَيْر و شَرّ در اصل أَخَيْر و أَشَرّ بوده که همزه آنها حذف شده است.
- افعل تفضیل اگر معرف به ال باشد از نظر افراد و تنه و جمع و تذکیر و تأنیث با موصوف خود مطابقت می کند: الإِثْرَاءُ الْفُضْلِيُّ وَ الرَّجُلَانِ الْأَفْضَلَانِ ولی اگر معرف به ال یا اضافه نباشد یا به اسم نکره اضافه شده باشد در همه حال مفرد مذکر می آید: أَنْتُمْ أَفْضَلُ مِنْهُمْ وَ أَنْتَنَّ أَفْضَلُ مِنْهُمَا وَ هُمْ أَفْضَلُ رِجَالٍ.
۵. مَفْعِيل، مَعْطِیر  
۶. فُعْلَةٌ، صُحْكَةٌ  
۷. فَعِيل، رَحِيم  
۸. فَعُول، كَذُوب  
۹. فَعَال، كُبَار  
۱۰. فَعِل، حَذِير  
۱۱. فَعْلَان، رَحْمَان  
۱۲. فَاعُول، فَارُوق  
۱۳. فَاعِلَةٌ، رَاوِيَةٌ  
۱۴. فَيَقُول، قَيُوم  
۱۵. مَفْعَل، مِخْرَب  
۱۶. فَعْوَلَةٌ، فَرْوَقَةٌ  
۱۷. مَفْعَالَةٌ، مِجْدَامَةٌ
- این صیغه بیشتر از ثلاثی مجرد بنا می شود و از غیر آن نادر است چون: سَمِيع از إِسْمَاع و ذَرَاك از إِدْرَاك و مِغْطَاء از إِعْطَاء
- تاي ملحق به بعضی اوزان مبالغه چون صُحْكَةٌ و عَلَامَةٌ و رَاوِيَةٌ تاي مبالغه است نه تاي تأنيث.

### صیغه مبالغه

- صفتی است که دلالت بر فزونی وصفی در موصوف می کند مانند عَلَامَةٌ و مشهورترین اوزان آن که سماعی است هفده وزن است:
۱. فَعَال، صَرَاب  
۲. فَعَالَةٌ، عَلَامَةٌ  
۳. مَفْعَال، مَفْضَال  
۴. فَعِيل، صِدْق
- تأنيث صفت
- تأنيث صفت به افزودن تاي مربوطه است: صَادِق، صَادِقَةٌ وَ كَاذِب، كَاذِبَةٌ.
- اما صفات بر وزن فَعْلَان و أَفْعَل و أَفْعَلِي تفضیل هر یک برای تأنيث حکمی خاص دارند:
۱. صِفْتِ بِرِ وَ زَنْ فَعْلَانِ بِرِ وَ زَنْ فَعْلَانِي مَوْتٌ می شود، عَطْشَان، عَطْشِي و

سَکْران، سَکْرئ. (بعضی از کلمات

چون اَلِیان و حَبْلان و حَمْصان و دَخْتان و سَخْتان و صَوْجان و صَسْوجان و قَشْوان و مَصّان و مَوْتان و نَدّمان و نَصْران که همه با افزودن تاء مؤنث می‌شوند نادرند.)

برخی از صفات بر وزن فَعْلان بر وزن فَعْلئ یا با افزایش تاء مؤنث می‌شوند: عَطْشان، عَطْشئ یا عَطْشائَة و عَضْبان، عَضْبئ یا عَضْبائَة.

۲. صفت بر وزن أَفْعَل بر وزن فَعْلان مؤنث

می‌شود: اَبْیَض، اَبْیَضاء، اَسْمَر، اَسْمَراء.

۳. أَفْعَل تَفْضیل بر وزن فَعْلئ مؤنث

می‌شود: اَکْزَم، کُزْمئ، اَصْغَر، صُغْرئ.

اما اگر ناقصِ واوی باشد و او آن تبدیل به یاء می‌شود مانند: الحُلْیا و الدُّنْیا مؤنث اَحْلئ و اَدْنئ (از حلو و دنو).

صفات وجود دارند که مذکر و مؤنث در آنها یکسان است و شش دسته‌اند:

۱. فَعالَة: رَجُلٌ فَهامَة و امرأَة فَهامَة.

۲. مِفعال: رَجُلٌ أو امرأَة مِفضال (مِفقانَة

نادر است)

۳. مِفعال: رَجُلٌ أو امرأَة مِغطیر (مِسکینَة

نادر است)

۴. مِفعال: رَجُلٌ أو امرأَة مِغْثَم.

۵. فَعْلَة و فَعْلَة: رَجُلٌ و امرأَة صُحْکَة و

اگر عین الفعل مفتوح باشد به معنی

فاعل است مانند: صُحْکَة و هُمَزَة و

هُزّاء یعنی کثیر الضحک و الهَمْز و

الهَمْز.

۶. فَعول به معنی فاعل و فعل به معنی

مفعول وقتی جنسیت موصوف معلوم

شده باشد مانند: رَجُلٌ أو امرأَة صَبورٌ

و غلامٌ أو امرأَة قیتلٌ. و (عَدْوَة مؤنث

عَدوٌ نادر است.) اگر جنسیت

موصوف بیان نشده باشد تمییز صفت

با تاء واجب است. رأیت جَریحَة.

فعل به معنی فاعل بدون تاء نیز برای

مؤنث می‌آید: امرأَة عَقیمٌ. یحیی العظام و

هی رَمیم.

به صفات مخصوص به اُنثا، در

صورتی که معنی حدوث از آنها خواسته

نشود، تاء تأنیث ملحق نمی‌شود: طالق و

حامل و مُرضِع. اما اگر قصد حدوث از آن

شود تاء تأنیث می‌گیرد: اَرَضَعْت فِهی

مُرضِعة.

اگر فَعول به معنی مَفْعول و فَعیل به

معنی فاعل باشد قطعاً تاء به آنها ملحق

می‌شود: کَنافَة حَلَوِیَة و وَرْدَة جَمیلَة.

### نسبت

نسبت الحاق یائی است مشدّد به آخر اسم

تا بر انتساب چیزی بدان دلالت کند:

حِجاز، حِجازئ

اگر اسم منسوب الیه سه حرفی

مکسورالعین باشد عینش در نسبت فتحه

می‌گیرد: فَعَد، فَعَدئ. مَلِک، مَلِکئ.

اگر اسم منسوب الیه چهار حرفی

مکسورالعین باشد فصیحتر بقای عین بر کسره است: مَشْرِقٌ، مَشْرِقٌ، يَثْرِبٌ، يَثْرِبٌ. — اگر اسم مؤنث به تاء منسوب شود حذف تاء واجب است: ناصِرَةٌ، ناصِرَةٌ.

قاعده نسبت به اسم مختوم به الف مقصوره — در اسم منسوب الیه مختوم به الف مقصوره، الف قلب به واو می شود: عَصَا، عَصَوِيٌّ، رِضَا، رِضَوِيٌّ. و اگر حرف پنجم الف مقصوره باشد الف حذف می شود: مَضْطَفِيٌّ، مَضْطَفِيٌّ. (و برخی قلب به واو را جائز دانسته اند: مَضْطَفَوِيٌّ). و اگر حرف چهارم الف مقصوره و حرف دوم کلمه ساکن باشد حذف و قلب الف به واو هر دو جائز است: ذُنْبًا، ذُنْبِيٌّ و ذُنْبِيٌّ.

قاعده نسبت به وزن فَعِيلٌ و فَعِيلَةٌ در اسمهای که بر وزن فَعِيلٌ و فَعِيلَةٌ باشند حکم فَعِيلٌ و فَعِيلَةٌ جاری است: حُسَيْنٌ، حُسَيْنِيٌّ. شَمْسِيَّةٌ، شَمْسِيَّةِيٌّ.

قاعده نسبت به وزن فُعَيْلٌ و فُعَيْلَةٌ در اسمهای که بر وزن فُعَيْلٌ و فُعَيْلَةٌ باشند حکم فُعَيْلٌ و فُعَيْلَةٌ جاری است: حُسَيْنٌ، حُسَيْنِيٌّ. شَمْسِيَّةٌ، شَمْسِيَّةِيٌّ.

قاعده نسبت به اسم مختوم به یاء — اگر اسم منسوب الیه مختوم به یاء باشد قلب به واو و ماقبل آن مفتوح می شود: شَجَوِيٌّ، شَجَوِيٌّ و در مُعْتَدِيٌّ، مُعْتَدِيٌّ و در قَاضِيٌّ، قَاضِيٌّ و قَاضِيٌّ.

— اگر اسمی مختوم به واو و یاء شبیه به اسم صحیح الآخر باشند در نسبت حرف آخرشان تغییر نمی کند: دَلُوٌّ، دَلُوِيٌّ. ظَبْيِيٌّ، ظَبْيِيٌّ. اما اگر مانند قَرَوِيَّةٌ و عُرْوَةٌ باشند یاء قلب به واو می شود و در عُرْوَةٌ هم ماقبل واو مفتوح می گردد: قَرَوِيٌّ و عُرْوِيٌّ.

قاعده نسبت به اسم مختوم به الف تأنیث حذف و قلب الف به واو هر دو جائز است: حُبْلِيٌّ، حُبْلِيٌّ و حُبْلَوِيٌّ. و جائز است که قبل از واو مقلوب نیز الفی بیفزایند: حُبْلَوِيٌّ.

— در اسم منسوب الیه مختوم به همزه، در صورتی که همزه برای تأنیث باشد قلب به واو می شود: بَيْضَاءٌ، بَيْضَاوِيٌّ و اگر همزه اصلی باشد به حال خود می ماند: قَرَاءٌ، قَرَائِيٌّ. و اگر بدل از حرف عله باشد قلب و اثبات آن هر دو جائز است: سَمَاءٌ، سَمَاوِيٌّ و سَمَائِيٌّ.

قاعده نسبت به وزن فَعِيلٌ و فَعِيلَةٌ — اسم منسوب الیه بر وزن فَعِيلٌ اگر

— جمعی که مفرد ندارد مانند آبابیل و عبادید و جموعی که واحدی از لفظ خود

مکسورالعین باشد فصیحتر بقای عین بر کسره است: مَشْرِقٌ، مَشْرِقٌ، يَثْرِبٌ، يَثْرِبٌ. — اگر اسم مؤنث به تاء منسوب شود حذف تاء واجب است: ناصِرَةٌ، ناصِرَةٌ.

قاعده نسبت به اسم مختوم به الف مقصوره — در اسم منسوب الیه مختوم به الف مقصوره، الف قلب به واو می شود: عَصَا، عَصَوِيٌّ، رِضَا، رِضَوِيٌّ. و اگر حرف پنجم الف مقصوره باشد الف حذف می شود: مَضْطَفِيٌّ، مَضْطَفِيٌّ. (و برخی قلب به واو را جائز دانسته اند: مَضْطَفَوِيٌّ). و اگر حرف چهارم الف مقصوره و حرف دوم کلمه ساکن باشد حذف و قلب الف به واو هر دو جائز است: ذُنْبًا، ذُنْبِيٌّ و ذُنْبِيٌّ.

قاعده نسبت به اسم مختوم به الف تأنیث ممدود و مقصور

— در اسم مختوم به الف تأنیث حذف و قلب الف به واو هر دو جائز است: حُبْلِيٌّ، حُبْلِيٌّ و حُبْلَوِيٌّ. و جائز است که قبل از واو مقلوب نیز الفی بیفزایند: حُبْلَوِيٌّ.

— در اسم منسوب الیه مختوم به همزه، در صورتی که همزه برای تأنیث باشد قلب به واو می شود: بَيْضَاءٌ، بَيْضَاوِيٌّ و اگر همزه اصلی باشد به حال خود می ماند: قَرَاءٌ، قَرَائِيٌّ. و اگر بدل از حرف عله باشد قلب و اثبات آن هر دو جائز است: سَمَاءٌ، سَمَاوِيٌّ و سَمَائِيٌّ.

قاعده نسبت به وزن فَعِيلٌ و فَعِيلَةٌ — اسم منسوب الیه بر وزن فَعِيلٌ اگر

— جمعی که مفرد ندارد مانند آبابیل و عبادید و جموعی که واحدی از لفظ خود

ندارند چون مَخَاطِرٌ و مَنَاجِذٌ و نِسَاءٌ (جمع خَطَرٌ و خُلْدٌ و اِمْرَأَةٌ) به لفظ خود منسوب می شوند: مَخَاطِرِيٌّ و مَنَاجِذِيٌّ و نِسَائِيٌّ.

بعضی از صرفیین نسبت جمع مکسر را به لفظ خود جائز می دانند و در نسبت به مَلَائِكَةٌ و مَلُوكٌ و كَنَائِسٌ گویند: مَلَائِكِيٌّ و مَلُوكِيٌّ و كَنَائِسِيٌّ.

— اسم علم جمع مکسر به لفظ خود منسوب می شود و به مفرد خود بر نمی گردد: انصار و اهواز و أنبار، أنصاريٌّ و أهوازيٌّ و أنباريٌّ.

— در نسبت اسم علم مرکب مزجی عَجْزَش حذف و نسبت به صدرش داده می شود یا به مجموع منسوب می شود: بَعْلَبَكٌ، بَعْلَبَكِيٌّ یا بَعْلَبَكِيٌّ. مَعْدِيٌّ كَرِبٌ، مَعْدَوِيٌّ یا مَعْدِيٌّ كَرِبِيٌّ.

— در اسم مرکب به ترکیب اضافی برخی نسبت به صدر داده می شود: اِمْرَأَةُ الْقَيْسِ، اِمْرَأَتِيٌّ. ذَيْرُ الْقَمَرِ، ذَيْرَانِيٌّ. و بعضی به عَجْز منسوب می شود: عَبْدُ الْأَشْهَلِ، أَشْهَلِيٌّ. اَبِي بَكْرٍ، بَكْرِيٌّ. عَبْدُ مَنَافٍ، مَنَافِيٌّ. برخی، پاره ای از مرکبات اضافی را در مجموع نسبت می دهند و آنها را مرکب اضافی می شمارند: عَيْنِ اِبِلٍ، عَيْنِ اِبِلِيٌّ. وادی آش، وادی آشی. عَيْنِ حَوْزٍ، عَيْنِ حَوْزِيٌّ.

— در مرکب اسنادی نسبت به صدر می دهند و عَجْز را می اندازند: تَابَطُ شَرَأٍ، تَابَطِيٌّ، ذَرَحِيًّا، ذَرِيٌّ.

— اگر آخر اسم منسوب الیه یاء مشدّد

باشد، در صورتی که یاء حرف دوم کلمه باشد یاء قلب به او می گردد و یاء اوّل مفتوح می گردد: حَيٌّ، حَيَوِيٌّ. و اگر حرف سوم کلمه یاء مشدّد باشد یکی از دو یاء حذف و ماقبل آن مفتوح می شود. نَبِيٌّ، نَبَوِيٌّ. و اگر حرف چهارم و پنجم کلمه باشد یاء مشدّد حذف می شود و یای نسبت بجای آن می آید. كُرْسِيٌّ و مَرْمِيٌّ که منسوب به كُرْسِيٍّ و مَرْمِيٍّ است.

در خصوص کلماتی مانند مَرْمِيٍّ جائز است که یاء مشدّد قلب به او شود تا میان یاء اصلی و زاید فرقی باشد: مَرْمِيٌّ، مَرْمَوِيٌّ.

قاعده نسبت به مثنی و جمع

— اگر اسم منسوب الیه تثنیه یا جمع سالم باشد علامت تثنیه و جمع آن حذف می شود: عِرَاقِيْنِ، عِرَاقِيٌّ. مُسْلِمِيْنِ، مُسْلِمِيٌّ و ملحقات آنها: اِثْنِيْنِ و اِثْنَانٌ، اِثْنِيٌّ و ثَنَوِيٌّ. عَشْرِيْنِ، عَشْرِيٌّ، اَرْبَعِيْنِ، اَرْبَعِيٌّ.

قاعده نسبت به اسمی که حرفی محذوف دارد — هر اسم سه حرفی که لام الفعلش محذوف شده باشد: اَبٌ (ابو)، اَخٌ (آخو) در حال نسبت حرف محذوفش بر می گردد: اَبَوِيٌّ، اَخَوِيٌّ.

— در اسمهایی که حرف محذوف آنها به همزه وصل تبدیل شده مانند اِبْنِ (در اصل بَنُو) و اِسْمِ (در اصل شَمُو) بهتر است که عین همان لفظ را منسوب کرد: اِبْنِيٌّ و اِسْمِيٌّ و می توان حرف محذوف را



تقلیل و تقریب یا اظهار محبت کند. در کلمه مُصَغَّر حرف اوّل را ضمه و دوم را فتحه دهند: عَبْد، عُبَيْد، جَبَل، جُبَيْل، دِرْهَم، دُرَيْهَم. قَبَل، قَبِيل، رِبْن، رِبْنِي.

اگر اسم چهار حرفی یا بیشتر باشد حرف بعد از یاء را نیز کسره دهند: دِرْهَم، دُرَيْهَم. جَعْفَر، جُعَيْفِر. زَعْفَران، زُعَيْفِران.

اما اگر این‌گونه اسماء مختوم به تاء تأنیث یا الف جمع مؤنث یا الف و نون زائد باشند حرکت بعد از یاء تغییری نمی‌کند: مُهْرَة، مُهَيْرَة، اَوْقَات، اَوْيَقَات. سَلْمَان، سَلْمَان. سَلْمِي، سَلْمِي، سَوْدَاء، سَوَيْدَاء.

—اگر حرف دوم اسم حرف عله بوده و مقلوب گشته باشد در تصغیر به اصل خود برمی‌گردد: باب و میزان و دینار، بُوَيْب و مُوَيْزِين و دُتَيْنِر (اصل دینار، دِنَار بوده است). اما در تصغیر عید، عُوَيْد گویند و عُبَيْد نادر است زیرا یاء عید مقلوب از واو است. اما الفِ جانشین همزه و الف زائد قلب به واو می‌گردد: اَصَال و خَادِم، اَوَيْصَال و خُوَيْدِم.

—اگر حرف سوم کلمه الف یا واو باشد تبدیل به یاء می‌شود و با یاء تصغیر ادغام می‌گردد: عَصَا و عَجْوَز، عَصِي و عَجِيْز.

—اگر حرف سوم یاء باشد با یاء تصغیر ادغام می‌شود: جَمِيْل و مَرْيَم، جَمِيْل و مَرْيَم. و اگر اسم بر وزن فَعِيْل و ناقص باشد سه یاء می‌گیرد که یکی از آنها برای تخفیف حذف می‌شود: صَبِي، صَبِي، صَبِي.

بازگرداند و عَوْض (یعنی همزه اوّل کلمه) را انداخت: بَنُوِي و سَمُوِي.

—اگر بجای حرف محذوف تاء تأنیث آمده باشد باید تاء را حذف کرد و حرف محذوف را بازگرداند: سَنَة و لَعْنَة، سَنُوِي و لَعْنُوِي.

اسامی منسوب دیگری نیز وجود دارند که خارج از قاعده کلی و غیرقیاسی آمده‌اند و بسیارند از این قبیل: اَنَافِي (منسوب به انف کبیر). اَمُوِي (منسوب به اَمِيَة). بَدُوِي (بادیه). بَحْرَانِي (بحرین). بَصْرِي (بصرة). ثَقْفِي (ثقیف). حَضْرَمِي (حَضْرَة مَوْت). دِيْرَانِي (دیر). رَازِي (ری). رَامِهْرَمِي (رامهرمز). رُوْحَانِي (روح). زَبَانِي (رَب). زَقْبَانِي (زَقْبَة عَظِيْمَة). زُدَيْسِي (زُدَيْنَة). سَاوَجِي (ساوه). سَلْمِي (سَلِيْم). شَام و شَامِي (شَام). شَغْرَانِي (شَعْر كَثِيْر). صَدْرَانِي (صَدْر كَبِيْر). صَنْعَانِي (صَنْعَاء). طَائِي (طِي). عَبْشَمِي (عبد شمس). عَبْدَلِي (عَبْدَالله). عَبْدَرِي (عَبْدَالدَار). فَزْهُودِي (الفراهید). قُرَشِي (قُرَيْش). لَخْيَانِي (لَحِيَة عَظِيْمَة). مَرْقَسِي (اَمْرؤَالْقَيْس). نَبَاطِي (الانباط). نَضْرَانِي (نَاصِرَة). هَرَوِي (هرات). يَمَانِي (يَمَن).

### تصغیر

تصغیر به افزودن یائی ساکن پس از دومین حرف اسم است تا دلالت بر خردی و

و اگر حرف چهارم واو یا الف باشد قلب به یاء می‌گردد زیرا چون حرف بعد از یاء تصغیر را کسره دهیم واو و الف بعد از آن ساکن بعد از کسره اند که باید قلب به یاء شوند: عَصْفُور و مِفْتَاح، عَصِيفِر و مُفَيْتِيح. جز در افعال تفضیل ناقص که در تصغیر حرف بعد از یا مفتوح می‌ماند: أَحْلَى و أَشْهَى، أَحْلَى و أَشْهَى.

### تصغیر مثنی و جمع سالم و جمع قلّه

مثنی و جمع سالم به لفظ خود مصغّر می‌شود: مؤمنان، مؤمنون و مؤمنات، مؤمنان و مؤمنون و مؤمنات.

جمع مکسر قلّه بر حسب بنای خود مانند اسم مفرد مصغّر می‌شود: أَعْمِدَةٌ و أَضْلَعُ و أَصْحَاب، أَعْمِدَةٌ و أَصْنِيعُ و أَصْنِيعَات. تصغیر تائی تأنیث می‌گیرند: شَمْسٌ، شَمْسِيَّة. غیر از قوس، دُرْعٌ، حَرْبٌ، نَعْلٌ و عِرْسٌ (زوجه) در تصغیر تائی تأنیث نمی‌گیرند: قُوَيْسٌ، دُرَيْعٌ، حُرَيْبٌ، نَعِيلٌ و عُرَيْسٌ.

### تصغیر جمع کثرة

اما جمع کثرة در تصغیر به مفرد خود برمی‌گردد و آنگاه مصغّر می‌شود: مَسَاجِدٌ - مَسَاجِدٌ، مُسَاجِدٌ. مگر آنکه مربوط به مذکر عاقل باشد مانند شُعْرَاءٌ که جمع مذکر بسته می‌شود: شُؤْبِرُونَ. وگرنه در مذکر و مؤنث غیر عاقل مانند جمع مؤنث مصغّر خواهد شد مثل نیاق جمع نَاقَةٌ و جَمَالٌ (جمع جَمَلٌ) که هر دو قطع نظر از مؤنث و مذکر بودن در تصغیر علامت جمع مؤنث می‌گیرند: نُؤْيِقَاتٌ و جَمَيْلَات.

در اسامی علم مرکب اسنادی مانند تَأْبِطُ شَرًّا تصغیر ندارد. اما در مرکب اضافی و مزجی قسمت اول (صدر) را مصغّر می‌کنند و قسمت دوم (عجز) را بدون تاء مصغّر می‌شوند: مَرِيْمٌ، مَرِيْمٌ.

در اسمهایی که حرف آخرشان محذوف است در تصغیر حرف محذوف برمی‌گردد: آب و آخ (ابو و اخو)، أَبِيٌّ و أَخِيٌّ (بجای أَبِيٌّ و أَخِيٌّ).

و اگر بجای حرف محذوف همزه وصل در اول آن آمده باشد همزه حذف می‌شود و حرف محذوف برمی‌گردد: إِبْنٌ و إِسْمٌ، بَنِيٌّ و سَمِيٌّ (بجای بَنِيٌّ و سَمِيٌّ).

و اگر بجای حرف محذوف تاء تأنیث آمده باشد حرف محذوف اصلی برمی‌گردد و عَوْضٌ آن حذف می‌شود: زَنْةٌ، وُزَيْنَةٌ.

اسامی مؤنث معنوی چهار حرفی بدون تاء مصغّر می‌شوند: مَرِيْمٌ، مَرِيْمٌ.

در اسمهایی که حرف آخرشان محذوف است در تصغیر حرف محذوف برمی‌گردد: آب و آخ (ابو و اخو)، أَبِيٌّ و أَخِيٌّ (بجای أَبِيٌّ و أَخِيٌّ).

و اگر بجای حرف محذوف همزه وصل در اول آن آمده باشد همزه حذف می‌شود و حرف محذوف برمی‌گردد: إِبْنٌ و إِسْمٌ، بَنِيٌّ و سَمِيٌّ (بجای بَنِيٌّ و سَمِيٌّ).

و اگر بجای حرف محذوف تاء تأنیث آمده باشد حرف محذوف اصلی برمی‌گردد و عَوْضٌ آن حذف می‌شود: زَنْةٌ، وُزَيْنَةٌ.

تغییر نمی دهند: عَبْدُ اللَّهِ، حَبِيبُ اللَّهِ. مَعْدِي كَرِب، مُسْعِدِي كَرِب. حَضْرَمُوت، حَضْرَمُوت. خَمْسَةَ عَشْرًا، خَمْسَةَ عَشْرًا. نَفِطُونَه، نَفِطُونَه.

اصولی مانند: واحد، اثنان، ثلاثة و ترتیبی مانند: اَوَّل، ثانی، ثالث.

عدد اصلی چهار نوع است: ۱. مفرد، از یک تا ده و لفظ صد و هزار (مراد از

مفرد آن است که کلمه اش مرکب نیست) مانند: واحد، اثنان، ثلاثة، اربعة... مِثَّة و الف. ۲. مرکب از یازده تا نوزده که دو عدد با یکدیگر ترکیب شده اند و او عطف نیز میان آنها نیامده: واحد عشر، اثنی عشر. ۳. عُمُود یعنی سرگروه های عشرات از بیست تا نود: عشرون، ثلاثون، اربعون... تسعون. ۴. معطوف یعنی فواصل بین عشرات که دو جزء عدد به وسیله او عطف به یکدیگر معطوف شده اند: واحد وعشرون، اثنان وعشرون... تسعة وتسعون.

تصغیر فقط به اسامی معرب اختصاص دارد، ولی ندرتاً اسامی مبنی را نیز مصغر کنند چنان که در تصغیر ذَا و تَا و التی و الذی و فروع آنها گویند: ذَا و تَا و التی و الذی و التیا و ذیاک و تیاک و ذیاک و تیاک و الذیان و التیان و الذیون و التیون و در تصغیر اولی و اولاک و اولیک گویند: ألیا یا ألیاء و ألیاک و ألیاتک.

در تصغیر اسامی پنج حرفی حرف آخر را حذف کنند: سَفْرَجَل، سُفیرج یا سُفیرج.

اعداد مفرد واحد و اثنان در حکم صفت هستند و پس از معدود خود می آیند و در تذکیر و تأنیث و اعراب با معدود خود مطابقت دارند: رَجُلٌ واحدٌ و اِمْرَأَةٌ واحدَةٌ. رَجُلَانِ اِثْنَانِ و اِمْرَأَتَانِ اِثْنَانِ.

اگر حرف پنجم اسم الف تأنیث مقصوره باشد حذف آن واجب است: قَرْقَرَى، قَرْقِرَى.

از سه تا ده با مذکر به صورت مؤنث و با مؤنث به صورت مذکر می آیند: ثلاثة رجالٍ و ثلاثٌ فتياتٍ.

اسمهایی که حرفی از آنها کم شده در تصغیر حرف محذوفشان برمی گردد: دَم، دَمَى. عِدَّة، وُعَيْدَةٌ. ماء، مَوَى.

صد و هزار برای مذکر و مؤنث یک لفظ دارند: مِئَةٌ صَبِيٍّ و مِئَةٌ فَتَاتٍ. أَلْفٌ صَبِيٍّ و أَلْفٌ فَتَاتٍ.

ندرتاً در عربی صیغه أَفْعَلٍ تعجب را مصغر سازند: ماأَمْلَحُ، یا ماأَمْتَلِحُ و گویند جز تصغیر اَمْلَحُ و أَحْسَنُ و أَحْلَى در عربی نیامده است.

### عدد

در عدد مرکب اگر معدود مذکر باشد جزء اوّل عدد بخلاف آن تأنیث داده می شود و جزء دوم مذکر است: ثلاثة

عدد اسمی است که بر کمیت و مقدار اشیاء دلالت می کند و بر دو نوع است:

عَشْرَ رَجُلًا و اگر معدود مؤنث باشد برعکس جزء اول مذکر و جزء دوم مؤنث می شود: ثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً. جز اعداد یازده و دوازده که با مذکر، مؤنث و با مؤنث مؤنثند: أَحَدُ عَشْرَ رَجُلًا و إِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً.

—عُقُود برای مذکر و مؤنث لفظی واحد دارد: عَشْرُونَ رَجُلًا و عَشْرُونَ امْرَأَةً.

—در معطوف اگر جزء اولش واحد و اثنان باشد آن جزء با مذکر، مؤنث و با مؤنث مؤنث است و جزء دومش برای مسذکر و مؤنث لفظی واحد دارد: وَاِحْدَى عَشْرُونَ یا اِثْنَانِ وِ عَشْرُونَ رَجُلًا و وَاِحْدَى عَشْرُونَ یا اِثْنَانِ وِ عَشْرُونَ امْرَأَةً. و اگر جزء اولش سه تا ده باشد برعکس یعنی با مذکر مؤنث و با مؤنث مذکر است. ولی جزء دومش برای مذکر و مؤنث یکسان است: ثَلَاثَةٌ وِ عَشْرُونَ رَجُلًا و ثَلَاثٌ وِ عَشْرُونَ امْرَأَةً.

### عدد ترتیبی

عددی است که به ترتیب اشیاء دلالت می کند و چهار نوع است. ۱. مفرد از اول تا عاشر. ۲. مرکب از حادی عشر تا نایع عشر. ۳. معطوف از واحد و عشرین تا نایع و تسعین. ۴. عقود یعنی سرگروه های عشرات، از عشرین تا تسعین و دو لفظ مِئَةٌ و أَلْفٌ.

—عدد ترتیبی در حکم صفت است و

بعد از معدود می آید و سه نوع اول آن در تذکیر و تانیث با معدود خود مطابقت دارد: مثال برای مفرد: الدَّرْسُ الْأَوَّلُ، الوَرْقَةُ الْأُولَى. الدَّرْسُ التَّاسِعُ، الوَرْقَةُ التَّاسِعَةُ. برای مرکب: الْجِزَّةُ الْخَامِسُ عَشْرَ، الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ عَشْرَةَ و الْمَقَالَةُ الْمِئَةُ.

—برای معطوف: الدَّرْسُ الْحَادِي وَالْعِشْرُونَ و الْوَرْقَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُونَ.

ولی عقود برای مذکر و مؤنث یک لفظ دارد: الدَّرْسُ الْعِشْرُونَ و الْوَرْقَةُ الْعِشْرُونَ.

—اسم واقع بعد از عدد از لحاظ اعراب دو حالت دارد: یا با ثلاثة و عشرة و مابین این دو و مئة و أَلْفٌ مجرور است: اربعة رِجَالٍ و مِئَةٌ رِجُلٍ و یا با احد عشر و تسعة و تسعین و میان این دو منصوب است: خَمْسَةٌ عَشْرَ قَلَمًا و عِشْرُونَ تَفَاحَةً.

—اسم معدود که بدان ممیز عدد گویند همواره مفرد است: خَمْسٌ عَشْرَةٌ نَاقَةٌ. مگر آنکه با ثلاثة و عشرة و مابین این دو مجرور شده باشد که در این صورت جمع می آید: اربعة رِجَالٍ.

### معرفه کردن عدد

مرکب با آوردن ال بر سر جزء اولش معرفه می شود: جَاءَ الْاِثْنَا عَشْرَ رَسُولًا و معطوف با آوردن ال بر سر هر دو جزئش: قَرَأْتُ الْارْبَعَةَ وَالْعِشْرِينَ فَصَلًّا.

اما عدد مفرد را می توان با آوردن ال تنها بر سر عدد معرفه کرد: مَا فَعَلْتُ

بالعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ وَالْمِئَةِ دِينَارٍ یا تنها بر سر معدود که مَمِيزٌ آن است: مَا فَعَلْتُ بِعَشْرَةِ الدَّرَاهِمِ وَمِئَةِ الدِّينَارِ و بعضی آوردن ال را بر سر هر دو جزء جایز دانسته‌اند: مَا فَعَلْتُ بِالْعَشْرَةِ الدَّرَاهِمِ وَالْمِئَةِ الدِّينَارِ.

تبصره. شَینِ عَشْرَةٍ در عدد مفرد مفتوح و در عدد مرکب ساکن است هر چند فتح آن نیز جایز است.

اگر عدد مفرد و دارای دو معدود باشد از لحاظ تذکیر و تأنیث با معدود

اسبق مطابقت می‌کند: ثَلَاثَةٌ اَعْبُدْ و اَمٌّ و ثَلَاثُ اَمٍّ و اَعْبُدْ.

اگر عدد مرکب باشد با معدود افضل مطابقت می‌کند. خَمْسَةٌ عَشْرَةٌ جَارِيَةٌ و

عَبْدًا و خَمْسٌ عَشْرَةٌ جَارِيَةٌ و جَمَلًا. اما اگر بین دو معدود افضلیتی نباشد با معدود

اسبق مطابقت می‌کند: خَمْسٌ عَشْرَةٌ نَاقَةٌ و جَمَلًا و این در صورتی است که کلمه‌ای

میان عدد و معدود فاصله نشده باشد و گرنه مؤنث می‌آید: سِتٌّ عَشْرَةٌ. بَيْنَ جَمَلٍ و نَاقَةٍ.

### ادغام

ادغام به منظور تخفیف و تسهیل در گفتار به عمل می‌آید و این است که هرگاه دو حرف از یک جنس با هم تلاقی کنند و اولی ساکن و دومی متحرک باشد در یکدیگر داخل شوند و بجای حرف محذوف تشدید روی حرف باقی می‌گذارند: مَدَّ (در اصل مَدَدٌ).

اگر هر دو حرف متجانس متحرک باشند باید قبل از ادغام حرف اول را ساکن ساخت تا ادغام میسر گردد: قَرَّ (در اصل قَرَزٌ) و يَمَدُّ (در اصل يَمَدُّدٌ).

اگر دو حرف هم‌جنس متوالی متعلق به دو کلمه باشند و اولی ساکن باشد از نظر ادغام حکم حروف هم‌جنس متوالی در یک کلمه را دارند: مَثٌ + مَثٌ / فَعْلٌ + ضمیر) و عَمَّا (عَنْ + نَا / حرف جرّ + ضمیر).

در دو حرف نون و میم که قریب‌المخرجند ادغام جایز است: وَمَا (مِنْ + مَا) و عَمَّا (عَنْ + مَا) و وَمِنْ (مِنْ + مَنْ)

در موارد زیر ادغام ممتنع است:  
در اسمهای ثلاثی که عین‌الفعلشان متحرک است مانند: طَلَّلٌ و در افعال مضاعف که به ضمیر رفع صحیح متصل شوند مانند: مَدَدْتُ و مَرَزْنَا و در سایر مواردی که حرف اول متحرک و حرف دوم ساکن باشد مانند اَفْعَلٌ تعجب که لفظاً به صیغه امر شبیه است: اَعَزَّزَ بَزَيْدٍ و در تمام مواردی که حرفی به کلمه ثلاثی اعم از فعل یا اسم افزوده شود که به صورت رباعی درآید مانند: جَلَّبَبٌ و قُرَّدُدٌ.

### اعلال

اعلال عبارت از حذف یا قلب یا تسکین حروف عِلَّتْ (= وای) است.

بجای فاء الفعل محذوف تائی در آخر لفظ می آورند: ثَقَّةٌ و عِدَّةٌ که در اصل بوده است: وِثْقٌ و وِعْدٌ و ندرتاً ممکن است عین الفعل را فتحه دهند: سَعَّةٌ و صَعَّةٌ. اما در صورتی که این مصادر بر وزن فَعْلٌ باشند اعلال نمی شود مانند: وِعْدٌ.

- واو و یاء از آخر اسم نکره منقوص

تنوین دار به عِلَّتْ منع اجتماع ساکنین حذف می شود: غَازٌ و غَاشِشٌ که در اصل بوده است: غَازُونَ و غَاشِشُونَ.

اعلال به قلب تبدیل حرف عِلَّتْ به حرف عِلَّتِ دیگر است.

۱. قلب الف به واو و یاء. الف بعد از ضمه تبدیل به واو و بعد از کسره تبدیل به یاء می شود: قُوْبِلٌ و مَصَابِيحٌ که در اصل قَابِلٌ و مَصَابِيحٌ بوده است.

۲. قلب واو به یاء. واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء می گردد: مِيزَانٌ که در اصل مِيزَانٌ بوده است.

۳. هرگاه واو متحرک بعد از کسره واقع شود: دُعِيٌّ و رَضِيٌّ که در اصل دُعِيٌّ و رَضِيٌّ بوده است و دُعِيٌّ که در اصل دُعِيٌّ بوده.

۴. هرگاه واو و یاء در یک کلمه جمع شوند و اولی ساکن باشد واو قلب به یاء می شود و دو یاء در یکدیگر ادغام می گردند. سَيِّدٌ و مَرْمِيٌّ که در اصل سَيِّوِدٌ و مَرْمِيٌّ بوده است.

اعلال به حذف:

۱. هرگاه حرف عِلَّتْ ساکن و پیش از آن حرفی باشد که حرکتش مناسب همان حرف عِلَّتْ باشد و بعد از آن نیز حرف ساکنی واقع شود: حرف عِلَّتْ حذف می شود:

قُمٌ و بَعٌ و حَفٌ (در اصل: قَوْمٌ و بَيْعٌ و خَافٌ)

۲. هرگاه آخر فعل مضارع مفرد مجزوم باشد: لَمْ يَخْشَ (لَمْ يَخْشِي) و یا حرف عِلَّتْ در آخر صیغه امر مفرد مذکر قرار گیرد: اِخْشَ (اِخْشِي)

۳. واو و یاء از فعل ناقص در صورتی که به واو جمع یا یاء مفرد مؤنث متصل شوند: رَمَوْا و يَرْمُونَ و تَرْمِيْنَ (رَمِيُوا و يَرْمِيُونَ و تَرْمِيْنَ)

۴. واو و یاء از آخر فعل ماضی مفتوح العین در صورتی که به ضمیر مفرد و مثنای مؤنث غایب متصل شوند: رَمَتْ و رَمَيْتَا و دَعَتْ و دَعَتَا که در اصل رَمَيْتَا و رَمَيْتَ و رَمَيْتَا و دَعَوْتُ و دَعَوْتَا.

۵. واو در دو مورد حذف می شود. اول در مضارع و امر مثال واوی مجزوم معلوم که عین الفعل مضارعش مکسور باشد: يَعِدُ و عِدٌ که در اصل بوده است يُوْعِدُ و اُوْعِد. دوم در مصدر همین افعال به شرطی که بر وزن فَعْلٌ باشند واو حذف و عین الفعل مکسور می گردد و

۵. هرگاه واو در مرتبه چهارم یا بعد از آن این حکم جاری نمی‌شود.

واقع شود در صورتی که ماقبل آن

ضمّه نباشد: **يُدْعِيَانِ** و **مُعْطِيَانِ** که در

اصل **يُدْعَوَانِ** و **مُعْطَوَانِ** بوده است.

تبصره. واو و الف ساکن بعد از کسره

قلب به یاء می‌شوند: **عُصْفِيرٍ** و **مُصَيَّبِ**

**مَصْفَرٍ** و **عُصْفُورٍ** و **مِصْبَاحٍ**.

۶. هرگاه واو در صفتی که بر وزن **فَعْلَانِ**

است لام‌الفعل واقع شود: **دُنْيَا** و **عُلْيَا**

که در اصل **دُنُوئِي** و **عُلُوئِي** بوده است.

۷. هرگاه واو در آخر اسم معرب قرار گیرد

و ماقبل آن ضمّه باشد، ضمّه قلب به

کسره شده واو به یاء تبدیل می‌گردد:

**تَرَاضِي** و **تَرَجَّحِي** که در اصل **تَرَاضُو** و

**تَرَجُّو** بوده است. همچنین است حکم

جمعهای مکسر اسماء جامد بر وزن

**أَفْعَلٍ** که مختوم به واو باشند: **أَذْلِي**

جمع **دَلُو** که اصلش **أَذْلُو** بوده است.

۸. هرگاه واو در مصدر فعل اجوف ثلاثی یا

در جمع اسمائی که عین‌الفعل

مفردشان ساکن است قرار گیرد. صیام

که اصلش صیوام بوده و **دِيَارٍ** و **ثِيَابٍ** و

**رِيَاضٍ** که اصلشان **دِيَارٍ** (جمع دار) و

**ثِيَابٍ** (جمع ثوب) و **رِيَاضٍ** (جمع

روضه) بوده است.

تبصره. در مورد **صِيَوَانٍ** و **سِيَوَارِ** که

اسمهای مفردند و **طِيَوَالٍ** که جمع طویل

است و عین‌الفعل طویل در مفرد متحرک

است و **قِيَوَامٍ** که مصدر مزیدفیه **قَاوَمَ** است

### قلب یاء به واو

۹. هرگاه یاء ساکن و بعد از ضمّه باشد

قلب به واو گردد: **يُوقِنُ** که اصلش **يُيَقِنُ**

بوده و **مُؤَقِنٌ** و **مُؤَيِّرٌ** که اصلش **مُيَيِّرٌ**

و **مُيَيِّرٌ** بوده است.

۱۰. هرگاه یاء لام‌الفعل موصوفی بر وزن

**فَعْلَانِ** باشد: **فَتَوَى** و **تَقَوَى** که اصلش

**فَتَيَا** و **تَقَيَا** بوده است.

تبصره. کلماتی چون **رَيَا** و **طَغَيَا** و **سَعَيَا**

از این قاعده مستثنی هستند.

### موارد قلب واو و یاء به الف

۱۱. واو و یاء متحرک ماقبل مفتوح قلب به

الف می‌شوند: **قَالَ** و **بَاعَ** و **رُمَاةٌ** و **عُرَاةٌ**

که در اصل **قَوَلٌ** و **بَيَّعٌ** و **رَمِيَّةٌ** و **عَرَيَّةٌ**

بوده‌اند.

تبصره. اعلال در این حالت مشروط به

شروطی است از جمله اینکه کلمه دال بر

اضطراب نباشد مانند: **عَلْيَانٍ** و **جَوَلَانٍ**.

دارای دو حرف **عَلَّتْ** که قلب

آنها جائز است نباشد مانند: **عَرِيٌّ** و **هَوِيٌّ**

و نیز بعد از آنها الف یا یاء مشدد نیامده

باشد مانند: **رَمِيَا** و **عَصَوَانٍ** و **عَلَوِيٌّ**.

### موارد قلب واو و یاء به همزه

۱۲. هراسمی که بر وزن **فَعَائِلٌ** و امثال آن

جمع بسته شود در صورتی که سومین

حرف مفردش حرف مدّ نباشد در جمع واو یا یاء قلب به همزه می‌شود: قَائِل و بَائِع که در اصل قَائِل و بَائِع و رِضَاء و بَقَاء که در اصل رِضَاو و بَقَائِ بوده‌اند.

#### مورد قلب واو و یاء به تاء

۱۳. واو و یاء در باب افتعال قلب به تاء می‌شوند و با تاء باب افتعال ادغام می‌گردند: اِتَّفَقَ و اِتَّسَرَ و اِتَّحَادَ که در اصل اِوْتَفَّقَ و اِوْتَسَرَ و اِوْتَحَادَ بوده‌اند.

#### موارد تسکین واو یاء

۱۴. هرگاه واو مضموم و یاء مکسور و ماقبل آن حرف صحیح ساکنی باشد با انتقال حرکت آنها به ساکن ماقبل، خود ساکن می‌شوند: يَقُولُ و يَبِيحُ که در اصل يَقُولُ و يَبِيحُ بوده و اگر واو و یاء مفتوح باشند، قلب به الف گردند: يَخَافُ و يَهَابُ که در اصل يَخَافُ و يَهَابُ بوده‌اند.

۱۵. هرگاه واو مضموم بعد از ضمه و یاء مضموم بعد از کسره در آخر کلمه واقع شوند تسکین داده می‌شوند: يَدْعُو و يَزِيمُ که در اصل يَدْعُو و يَزِيمُ بوده‌اند.

#### مواردی که اعلال ممکن نیست

اسم اجوف در شش مورد اعلال نمی‌پذیرد:

۱. اسم آلت: مِقْوَد. ۲. اسم تفضیل: اَجْوَد. ۳. صفت مشبّهه: اَسْوَد. ۴. افعال تعجب: مَا أَطْوَلَهُ. ۵. اسم مرّة: قَوْمَةٌ. ۶. اسم نوعی یائی: حَسَنُ الْبَيْعَةِ.

تبصره. در یک کلمه دو اعلال صورت نمی‌گیرد مانند طَوَى که عین الفعل آن را به علت اعلال لام الفعل صحیح گرفته‌اند و نیز در اسامی مشتق از این گونه افعال همین حکم جاری است مانند طَاوِي و مجاور زیرا اسم از نظر اعلال تابع فعل خود است.

#### اعلال همزه

هرگاه همزه ساکن بعد از همزه متحرک قرار گیرد، اگر همزه ماقبل مفتوح باشد قلب به الف و اگر مضموم باشد قلب به واو و اگر مکسور باشد قلب به یاء می‌گردد: آتَى (أَتَيْ) و اِيتَاء (إِيتَاء) و این عمل را تلیین یعنی نرم کردن همزه گویند و عرب غالباً میل به نرم گفتن همزه دارد.

تبصره. ۱- اگر همزه ساکن بعد از حرفی غیر از همزه واقع شود قلب و عدم آن هر دو جائز است مانند رَأْس و زَاس، شُوم و شُوم، ذُئِب و ذُئِب.

۲- اگر همزه‌ای مفتوح بعد از همزه مفتوح یا مضموم دیگر قرار گیرد قلب به واو می‌شود مانند اَوَادِم (أَوَادِم) جمع آدم و اَوَيْدِم مصغّر آن که (أَوَيْدِم) بوده است.

۳- اگر همزه مفتوح بعد از حرفی غیر از همزه که مضموم یا مکسور باشد قرار گیرد



قلب آن به واو یا یاء جائز است مانند **مَوْجَل** یا **مُوجَل**. **ذِیَاب** یا **ذِئَاب**.  
 ۴- اگر همزه در آخر کلمه بعد از واو یا یاء ساکن قرار گیرد قلب و ادغام آن جائز است مانند: **وُضُوء** (وُضُو) **نَبِیْ** (نَبِی) به خلاف **سُوء** و **شِئء** که باید همزه آنها را اثبات کرد.  
 ۵- همزه‌های اصلی افعال **أَكَلَ** و **أَخَذَ** و **أَمَرَ** در صیغه امر به علت کثرت استعمال حذف می‌شوند و همزه‌های وصل نیز از بین می‌رود. **كُلْ** و **خُذْ** و **مُرْ**. این حذف در دو فعل **أَكَلَ** و **أَخَذَ** واجب و در **أَمَرَ** جائز است.

در کلمه **إِنْتِ** (امر **أَتَيْتِ**) همزه اصلی و وصل هر دو ساقط می‌شوند و **تِ** باقی می‌ماند و نیز همزه مضارع **رَأَى** ساقط می‌شود و **یَرِی** (می‌گردد) و **أَمْرَشَ** (ز) می‌شود.  
 ۶- اگر در کلمه‌ای اعلال و ادغام هر دو شایسته باشد اول ادغام می‌شود و بعد اعلال حاصل می‌گردد، مانند کلمه **أَهْمَمَ** که می‌شود **أَهْمَمَ** و بعد همزه قلب به یاء می‌شود و **أَهْمَمَ** می‌گردد.

#### نوشتن همزه

همزه در اول کلمات به صورت الف نوشته می‌شود **إصْبَحَ**. **أَكْرَمَ**. **أَكْتَبَ**.  
 اگر همزه ساکن و در وسط کلمه باشد به صورت حرفی که با حرکت ماقبل آن

تناسب دارد نوشته می‌شود: **لُؤْمٌ** و **ذُنْبٌ** و **رَأْسٌ**. این حروف را کرسی همزه گویند، و اگر همزه متحرک و در وسط کلمه باشد نیز به صورت حرف مطابق با حرکت خود نوشته می‌شود مانند: **سَأَلَ** و **سَيِّمَ** و **لُؤْمٌ**. در صورتی که بعد از همزه حرف مدی غیر از الف باشد به صورت حرف حرکت خود نوشته می‌شود: **رُؤُوفٌ** و **لَيْثِمٌ**.  
 اگر همزه بین الف و یای ضمیر واقع شود جائز است به صورت همزه یا یاء نوشته شود: **رَأَاهُ** و **رَأَاهِي**. **بَقَاءُهُ** و **بَقَائِي**.  
 ولی هرگاه بین الف و ضمیری غیر از یاء واقع شد، اگر مکسور یا مضموم باشد به حرف حرکت خود نوشته می‌شود و اگر مفتوح باشد حاجتی به کرسی ندارد مانند: **بَقَاءُهُ** و **بَقَائِهِ** و **بَقَاءَهُ**.  
 اگر همزه در وسط و متحرک باشد و ماقبل آن ساکن باشد به صورت حرف حرکت خود نوشته می‌شود: **يَسْأَلُ** و **يَلُؤْمُ** و **يَيْتِيْسُ**.  
 اگر همزه در آخر کلمه واقع شود و ماقبل آن ساکن باشد به صورت علامت قطع (ء) نوشته می‌شود: **جَزَاءٌ**، **صَوْنٌ** ولی اگر ماقبل همزه ساکن نباشد به صورت حرکت حرف ماقبل خود نوشته می‌شود: **جَزَاءٌ**، **قَرَاءٌ**، **صَدِيءٌ**.

هرگاه همزه در آخر کلمه باشد و تالی تأنیث به آن ملحق شود، اگر ماقبلش حرف صحیح ساکن باشد به صورت الف نوشته می‌شود: **نَشَأَةٌ** و اگر متحرک باشد به

محسوب می‌شود ولی در جمعشان همزه قطع است و همچنین همزه آل (حرف تعریف) وصل است.

در فعل ماضی چهار حرفی (أَفْعَل) و امر و مصدر آن و در تمام افعال مضارع همزه قیاساً قطع است.

در این فرهنگ همه جا همزه وصل با علامت (ص) نشان داده شده و ضمناً برای آن که تلفظ کلمه مبتدا به ساکن ممکن نیست علامت حرکت لازم بر حرف مورد نظر چنان که در امثله همین مبحث دیده می‌شود، نهاده شده است.

حرکت همزه قطع قیاساً در ماضی چهار حرفی و امر آن مفتوح است (أَكْرَمَ و أَحْسِنَ) و اما در غیر آن فتح یا کسرش سماعی است.

#### إبدال

تبدیل حرفی به حرف دیگر است.

#### مورد قلب تاء به دال

۱. اگر تاء اِفْتَعَلَ پس از دال و ذال یا زاء واقع شود قلب به دال می‌شود: إِذَان و إِذْكَر و إِذْدَان از دین و ذکر و زینة که در اصل إِذْتَان و إِذْتَكَّر و إِذْتَانْ بوده‌اند و جائز است در نوع إِذْكَر دال و ذال به هم قلب شوند و گفته شود إِذْكَرَ یا إِذْكَرَ.

#### مورد قلب تاء به طاء

۲. هرگاه تاء اِفْتَعَلَ بعد از صاد یا ضاد یا

صورت حرف همجنس حرکت ماقبل خود نوشته می‌شود: فِئَة و لُؤْلُؤَة و اگر ماقبلش معتل باشد بعد از یاء به صورت (ئ) و بعد از الف و واو به صورت همزه مستقل نوشته می‌شود: حَاطِئَة و قِرَاءَة و مُرْوَة.

#### همزه وصل و قطع

همزه وصل آن است که در اول کلمه مستقل تلفظ می‌شود ولی در بین کلام تلفظ نمی‌شود مانند: إِذْهَبْ که گفته می‌شود إِذْهَبْ یا رَجُلٌ ولی اگر در وسط جمله بیاید گفته می‌شود یا رَجُلٌ أَذْهَبْ یعنی لام رَجُلٌ به ذال ذَهَبٌ وصل می‌شود و همزه تلفظ نمی‌گردد. نشانه وصل شکل سرِ صاد (ص) است. همزه قطع آن است که در همه حال اعم از آغاز یا وسط جمله تلفظ می‌شود: أَكْرِمٌ یا وُلْدٌ و یا وُلْدٌ أَكْرِمٌ و علامت آن به نشانه قطع شکل سرِ عین (ء) است.

در افعال ماضی پنج حرفی مانند (اِفْتَعَلَ) و شش حرفی مانند (اِسْتَخْرَجَ) و امر و مصدر این افعال و نیز امر ثلاثی که همزه بر سر آن آمده باشد (اِجْلِسْ) قیاساً همزه وصل است.

و در ده اسم سماعاً همزه وصل محسوب می‌شود که عبارتند از اِسْم و اَسْت (اساس) اِبْن و اَبْنَم و اَبْنَة و اَمْرٌ و اَمْرَة و اِنْتَان و اِنْتَان و اَيْمَن و اَيْمٌ (برای قسم) با این تفاوت که در هفت اسم اول در صورت مفرد و تشبیه بودن همزه وصل

مورد قلب تاء به سین

۶. در تَفَاعَلَ تاء به سین تبدیل می‌شود:  
 إِسَاقَطَ بجای تَسَاقَطَ که تاء به سین  
 تبدیل و دو حرف سین در هم ادغام و  
 مشدّد شده و برای امکان تَلْفِظِ حرف  
 مشدّد، همزه‌ای مکسور بر سر آن  
 آمده است.

\*\*\*

به دنبال این قواعد که دانستنش برای  
 هر کس که می‌خواهد از این فرهنگ  
 واژگان عربی استفاده کند ضرور است،  
 جدول‌هایی از نمونه تمام انواع فعل و ابواب  
 افعال مجرد و مزیدیه عربی برای مزید  
 فایده نقل می‌کنیم.

و من الله التوفيق  
 پرویز اتابکی

طاء یا ظاء واقع شود تبدیل به طاء  
 می‌گردد مانند اِضْطَبَّرَ و اِطْرَبَدَ و اِظْطَلَمَ  
 تبدیل ظاء به طاء و طاء به ظاء جایز  
 است و گویند: اِطَّلَمَ و اِظَّلَمَ.

مورد قلب تاء به ثاء

۳. در اِفْتَعَلَ تاء به ثاء تبدیل می‌شود: اِثَّارَ  
 بجای اِثَّارَ.

مورد قلب تاء به زاء

۴. در تَفَعَّلَ جایز است تاء به زاء تبدیل و  
 فاء الفعل مشدّد شود و همزه‌ای برای  
 امکان تَلْفِظِ بر سر آن بیاید و بجای  
 تَرَمَّلَ گویند: اِرْزَمَلْ يَرْمَلُ اِرْمُلًا و مُرْمَلْ.

مورد قلب تاء به صاد

۵. در تَفَعَّلَ تاء به صاد تبدیل می‌شود و در  
 متکلم وحده گویند: اَصَّدَقَ و اسم  
 فاعل مُصَدِّقٌ (صدقه دهنده) بجای  
 اَتَصَدَّقَ و مُتَصَدِّقٌ.

## افعال مجرد و مزید

امر	مضارع مجهول	مضارع معلوم	ماضی مجهول	ماضی معلوم	
اِفْعَل اِفْعِل اِفْعِل اُفْعَل اِفْعَل اُفْعَل	يُفْعَل	يَفْعَل يَفْعِل يَفْعِل يَفْعَل يَفْعَل يَفْعَل	فُعِل	فَعِل فَعِل فَعَل فَعَل فَعَل فَعَل	ثلاثی مجرد
فَعَل فاعِل اُفْعِل تَفَعَل تَفَاعَل اِنْفَعِل اِفْتَعِل اِفْعَل اِسْتَفْعِل اِفْعَزَعَل اِفْعَوَل اِفْعَال	يُفَعَل يُفَاعَل يُفْعَل يُتَفَعَل يُتَفَاعَل يُنْفَعَل يُفْتَعَل ..... يُسْتَفَعَل يُفْعَزَعَل يُفْعَوَل .....	يَفْعَل يَفَاعِل يَفْعِل يَتَفَعَل يَتَفَاعَل يَنْفَعِل يَفْتَعِل يَفْعَل يَسْتَفْعِل يَفْعَزَعِل يَفْعَوَل يَفْعَال	فُعِل فُوِعِل اُفْعِل تُفَعَل تُفَوِعَل اُفْتَعِل ..... اِسْتَفْعِل اِفْعَزَعِل اِفْعَوَل .....	۱. فَعَل ۲. فاعَل ۳. اُفْعَل ۴. تَفَعَل ۵. تَفَاعَل ۶. اِنْفَعَل ۷. اِفْتَعَل ۸. اِفْعَل ۹. اِسْتَفَعَل ۱۰. اِفْعَزَعَل ۱۱. اِفْعَوَل* ۱۲. اِفْعَال*	ثلاثی مزید
فَعَلِل تَفَعَلِل اِفْتَعَلِل اِفْعَلِل	يُفَعَلِل يُتَفَعَلِل يُفْتَعَلِل يُفَعَلِل	يَفْعَلِل يَتَفَعَلِل يَفْتَعَلِل يَفْعَلِل	فُعَلِل تُفَعَلِل اُفْتَعَلِل اِفْعَلِل	فَعَلَل تَفَعَلَل اِفْتَعَلَل اِفْعَلَل	رباعی مزید

مشتقات قیاسی افعال مجرد و مزید

مصدر	اسم فاعل	اسم مفعول	اسم مکان و زمان	اسم آلت	اسم تفضیل
سماعی است و باید در کتب لغت یافت مانند: فَعَلَ. فَعِلَ. فَعُلَ. فَعَالَةٌ. فَعَالٌ. فَعَالَانٌ. فَعَالٌ. فَعَالٌ. فَعُولَةٌ ...	فَاعِلٌ	مَفْعُولٌ	مَفْعَلٌ مَفْعِلٌ مَفْعِلٌ مَفْعَلٌ مَفْعَلٌ مَفْعَلٌ	مِفْعَلٌ مِفْعَلَةٌ مِفْعَالٌ	أَفْعَلٌ، مَذَكَّرٌ فُعْلَى، مَوْثٌ
۱. تَفْعِيلاً، تَفْعِيْلَةً، تَفْعَالاً ۲. مُفَاعِلَةٌ و فِعَالاً ۳. اِفْعَالاً ۴. تَفْعَلًا ۵. تَفَاعَلًا ۶. اِئْتِمَالًا ۷. اِفْتِمَالًا ۸. اِفْعِلَالًا ۹. اِسْتِفْعَالًا ۱۰. اِفْعِمَالًا ۱۱. اِفْعُوَالًا* ۱۲. اِفْعِلَالًا*	مُفْعِلٌ مُفَاعِلٌ مُفْعِلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُفْعَلٌ مُسْتَفْعِلٌ مُتَفَعِّوَعِلٌ مُتَفَعِّوَلٌ مُتَفَعِّالٌ	مُتَفَعِّلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَاعِلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ ..... مُسْتَفْعِلٌ مُتَفَعِّوَعِلٌ مُتَفَعِّوَلٌ .....	مانند اسم مفعول هر باب است.	اگر اسمی مشتق در کتاب لغتی عربی نیامده باشد می توان با توجه به مقیاس هموزنش که در این جدول آمده، آن را به صیغه اول فعلی ماضی معلوم همان وزن سه که در صفحه مقابل دیده می شود و معمولاً در کتب لغت همراه با مصدر خود می آید - برگرداند و با توجه به نوع کلمه منظور که ممکن است اسم فاعل یا مفعول یا مکان و زمان و ... باشد، معنای آن را دریافت.	
فَعَلَلَةٌ و فِعْلَالًا تَفْعَلَلًا اِفْعِنَالًا اِفْعِلَالًا*	مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ	مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ مُتَفَعِّلٌ			* این دو باب بسیار نادر است.

## تصريف فعل سالم

مزیدها	امر	مضارع		ماضی		
		مجهول	معلوم	مجهول	معلوم	
اسم فاعل مؤنث فاعلة	مذكر فاجل	يُفَعِّلُ يُفَعِّلَانِ يُفَعِّلُونَ	يَفْعِلُ <sup>۱</sup> يَفْعِلَانِ يَفْعِلُونَ	فَعَّلَ فَعَّلَا فَعَّلُوا	فَعَّلَ <sup>۱</sup> فَعَّلَا فَعَّلُوا	فَاعِلٌ فَاعِلَاتٌ
اسم مفعول مؤنث مفعولة	مذكر مفعول	تُفَعِّلُ تُفَعِّلَانِ يُفَعِّلَنَّ	تَفْعِلُ تَفْعِلَانِ يَفْعِلَنَّ	فَعَّلَتْ فَعَّلْنَا فَعَّلَنْ	فَعَّلَتْ فَعَّلْنَا فَعَّلَنْ	مُفَعِّلَةٌ مُفَعِّلَاتٌ
(۱) حرکت عین الفعل ماضی معلوم ضمة یا فتحة یا کسرة است و باید از کتب لغت یافت.	إِفْعِلُ <sup>۲</sup> افعلا افعلوا	تُفَعِّلُ تُفَعِّلَانِ تُفَعِّلُونَ	تَفْعِلُ تَفْعِلَانِ تَفْعِلُونَ	فَعَّلَتْ فَعَّلْنَا فَعَّلْتُمْ	فَعَّلَتْ فَعَّلْنَا فَعَّلْتُمْ	مُفَعِّلٌ مُفَعِّلَاتٌ
(۲) حرکت عین الفعل مضارع را باید از کتب لغت یافت.	أَفْعِلِ <sup>۳</sup> افعلا افعلن	تُفَعِّلِينَ تُفَعِّلَانِ تُفَعِّلَنَّ	تَفْعِلِينَ تَفْعِلَانِ تَفْعِلَنَّ	فَعَّلْتِ فَعَّلْنَا فَعَّلْتُنَّ	فَعَّلْتِ فَعَّلْنَا فَعَّلْتُنَّ	مُفَعِّلَةٌ مُفَعِّلَاتٌ
(۳) حرکت عین الفعل امر حرکت عین الفعل مضارع و حرکت همزة امر ضمه یا کسره (ص ۳)		أَفْعِلْ تُفَعِّلْ	أَفْعِلْ تَفْعِلْ	فَعَّلْتُ فَعَّلْنَا	فَعَّلْتُ فَعَّلْنَا	مُفَعِّلٌ مُفَعِّلَاتٌ

تصريف فعل سالم

مصدر	مزیدها			امر	مضارع		ماضی		
	امر	مضارع	ماضی		مجهول	معلوم	مجهول	معلوم	
تَمْدِيداً	مَدِّ	يَمْدُدُ	مَدَّدَ		يَمْدُدُ	يَمْدُدُ	مَدَّ	مَدَّ	تَمَدُّدٌ
مُتَمَدِّدَةٌ	مَادَّ	يُمَادُّ	مَادَّ		يَمْدَانِ	يَمْدَانِ	مَدَّا	مَدَّا	
أَمْدَادُ	أَمْدِدُ	يُأْمِدُّ	أَمَدَّ		يَمْدُونَ	يَمْدُونَ	مَدُّوا	مَدُّوا	
تَمْدُدًا	تَمَدَّدُ	يَتَمَدَّدُ	تَمَدَّدَ		تَمْدُدُ	تَمْدُدُ	مَدَّتْ	مَدَّتْ	تَمَدُّدٌ
تَمَادًا	تَمَادَّ	يَتَمَادُّ	تَمَادَّ		تَمْدَانِ	تَمْدَانِ	مَدَّتَا	مَدَّتَا	
أَتْمَادًا	أَتْمَدُّ	يُأْتَمِدُّ	أَتَمَدَّدَ		يَتَمَدَّدُونَ	يَتَمَدَّدُونَ	مَدَدْنَ	مَدَدْنَ	
أَتْمَادًا	أَتْمَدُّ	يُأْتَمِدُّ	أَتَمَدَّدَ	مَدَّ	تَمْدُدُ	تَمْدُدُ	مَدَدَتْ	مَدَدَتْ	مُتَمَدِّدٌ
أَتْمَادًا	أَتْمَدُّ	يُأْتَمِدُّ	أَتَمَدَّدَ	مَدَّا	تَمْدَانِ	تَمْدَانِ	مَدَدْتَمَا	مَدَدْتَمَا	
أَسْتَمْدَادًا	أَسْتَمْدِدُ	يَسْتَمْدِدُ	أَسْتَمَدَّدَ	مَدُّوا	تَمْدُونَ	تَمْدُونَ	مَدَدْتُمْ	مَدَدْتُمْ	
اسم فاعل				مُدِّي	تَمْدِيْنَ	تَمْدِيْنَ	مَدَدْتِ	مَدَدْتِ	مُتَمَدِّدٌ
مَادَّةٌ				مَدَّا	تَمْدَانِ	تَمْدَانِ	مَدَدْتَمَا	مَدَدْتَمَا	
مؤنث				أَمْدُنَّ	تَمْدُنَّ	تَمْدُنَّ	مَدَدْتُنَّ	مَدَدْتُنَّ	
اسم مفعول					أَمْدٌ	أَمْدٌ	مَدَدْتُ	مَدَدْتُ	مُتَمَدِّدٌ
مَمْدُودٌ					تَمْدٌ	تَمْدٌ	مَدَدْنَا	مَدَدْنَا	

## تصرف مهموزالفاء.

مزیدها			امر	مضارع		ماضی		
مصدر	امر	مضارع		مجهول	معلوم	مجهول	معلوم	
تأثراً	أثّر	يؤثّر	أثّر	يؤثّر	يؤثّر	أثّر	أثّر	غائب
مؤثّرة	أثّر	يؤثّر	أثّر	يؤثّر	يؤثّرون	أثّروا	أثّروا	
إيثاراً	أثّر	يؤثّر	أثّر	يؤثّر	يؤثّر	أثّرت	أثّرت	غائبة
تأثّراً	تأثّر	يتأثّر	تأثّر	تؤثّر	تؤثّرون	أثّرتا	أثّرتا	
تأثّراً	تأثّر	يتأثّر	تأثّر	يؤثّر	يؤثّرون	أثّرت	أثّرت	مخاطب
إستثّاراً	إستثّار	يستثّار	إستثّار	يؤثّرون	يؤثّرون	أثّرتما	أثّرتما	
	اسم فاعل		إيثرى	تؤثّرين	تؤثّرين	أثّرت	أثّرت	مخاطبة
	أثّرة مؤنث	أثّر مذكر	إيثرى	تؤثّران	تؤثّران	أثّرتما	أثّرتما	
	اسم مفعول			أؤثّر	أؤثّر	أثّرت	أثّرت	متكلم
	مأثورة مؤنث	مأثور مذكر		تؤثّر	تؤثّر	أثّرنا	أثّرنا	



تصريف مهموز العين

مزیدها			ماضي	امر	مضارع		ماضي		
مصدر	امر	مضارع			مجهول	معلوم	مجهول	معلوم	
تَسْتَبِيلًا	سَتَّلْ	يُسْتَعْلُ	سَأَلَ		يُسْأَلُ	يَسْأَلُ	سُئِلَ	سَأَلَ	تَسْتَبِيلًا
مُسَاءَلَةٌ	سَائِلٌ	يُسَائِلُ	سَاءَلَ		يُسْأَلَانِ	يَسْأَلَانِ	سُئِلَا	سَأَلَا	
إِسْأَلًا	أَسْتَلْ	يُسْتَلُّ	أَسَأَلَ		يُسْأَلُونَ	يَسْأَلُونَ	سُئِلُوا	سَأَلُوا	
تَسْوَالًا	تَسَأَلْ	يَتَسَأَلُ	تَسَأَلَ		تُسْأَلُ	تَسْأَلُ	سُئِلَتْ	سَأَلَتْ	تَسْوَالًا
تَسَاوُلًا	تَسَاءَلْ	يَتَسَاءَلُ	تَسَاءَلَ		تُسْأَلَانِ	تَسْأَلَانِ	سُئِلْتَا	سَأَلْتَا	
إِنْسِئَالًا	إِنْسِئَلْ	يُنْسِئَلُ	أِنْسَأَلَ		يُسْأَلْنَ	يَسْأَلْنَ	سُئِلْنَ	سَأَلْنَ	
إِسْتِئَالًا	إِسْتِئَلْ	يُسْتِئَلُ	إِسْتَأَلَ	إِسْأَلْ	تُسْأَلُ	تَسْأَلُ	سُئِلَتْ	سَأَلَتْ	مَسْأَلَةٌ
إِسْتِئَالًا	إِسْتِئَلْ	يُسْتِئَلُ	إِسْتَأَلَ	إِسْأَلَا	تُسْأَلَانِ	تَسْأَلَانِ	سُئِلْتُمَا	سَأَلْتُمَا	
إِسْتِئَالًا	إِسْتِئَلْ	يُسْتِئَلُ	إِسْتَأَلَ	إِسْأَلُوا	تُسْأَلُونَ	تَسْأَلُونَ	سُئِلْتُمْ	سَأَلْتُمْ	
اسم فاعل				إِسْأَلِي	تُسْأَلِينَ	تَسْأَلِينَ	سُئِلْتِ	سَأَلْتِ	مَسْأَلَةٌ
سَائِلٌ				إِسْأَلَا	تُسْأَلَانِ	تَسْأَلَانِ	سُئِلْتُمَا	سَأَلْتُمَا	
مؤنث				إِسْأَلْنَ	تُسْأَلْنَ	تَسْأَلْنَ	سُئِلْتُنَّ	سَأَلْتُنَّ	
اسم مفعول					أَسْأَلَ	أَسْأَلَ	سُئِلْتُ	سَأَلْتُ	مَسْأَلَةٌ
مَسْئُولٌ					تُسْأَلُ	تَسْأَلُ	سُئِلْنَا	سَأَلْنَا	
مؤنث									